

که ام وقت است گفت صبی را که مایحتاج بسیار است هرگاه اشتیاق پیدا شود و خاطر را که
 نسبت بر گاه دست آید

تذکره اسطوخودوس

که او را از اسطوخودوس گویند پس بقول ما حشمت و طبیب معلوم اول و فیلسوف اکبر و از نیکوکاران
 حاصل غلاطون است مدت حیاتش یکصد و هشت سال بود و در تصنیف اش چند دست کتاب
 و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان خواص ظاهر و باطن نوشته نغز
 که چنانچه خواص ظاهر پنج اند خواص باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهر است یکی از آن سه و آن
 قوتی است که حق سبحانه تعالی در او عصب مغزوش در مغاک گوشش و ولایت نهاده و آن
 مثل دو طبل است که هرگاه هوا سنگین کیفیت ذی صوت شود چون بر آن موضع رسد آن
 قوت درک آن صحت کند دوم با صره و آن قوتی است و ولایت نهاده جناب اقدس الهی میان
 دو عصب در مقدم و باغ که بیکدیگر عاتی می شوند و از دیگر جدا میگردد و به آن آنچه دیدنی است
 در می یابند سیرم شده و آن قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پاره بلند از مقدم و باغ
 و ولایت نهاده و آن مثل دو رستبان است که هرگاه هوا سنگین کیفیت ذی رایج شود چون
 بدان موضع رسد آن قوت درک آن نماید چهارم ذائقه و آن قوتی است مخلوق در عصب مغز
 پس زبان که با آن مطبوعات را در یابند پنجم لاسه و آن قوتی است پراکنده در جمیع بدن که با آن
 حرارت و برودت و درشتی و نرمی و انشال آن را در یابند الا سپرز و نشش و جگر و گرده
 و استخوانها که در آن قوت لمس نسبت و خواص باطن که پنج اند یکی حس متحرک دوم خیال

سیوم و اهرم چهارم متصرفه پنجم حافظه و موجب حصر آن است که حس باطن یا درک است یا حفظ
 اگر درک است خالی از آن نیست که درک صورت است یا معنوی اگر درک صورت حس مشترک است اگر
 درک معانی است و اهرم و آنکه حافظه است نیز خالی از آن نیست که حافظه صورت است یا معانی اگر حافظه
 صورت است خیال و اگر حافظه معانی است حافظه و اگر درک است و نه حافظه بلکه ترکیب میسرید
 صور را با معانی و معانی را با صور آن را متفرقه گویند و این ترکیب کردن اگر مساوات
 عقل است متفکره و اگر مساوات حس مشترک متخفیه یا الحید حس مشترک قوی است مرتب
 در مقام بطن اول دماغ و خیال قوی است مرتب در آخر بطن اول دماغ و اهرم و متفرقه مرتب
 در بطن اول وسط دماغ و حافظه مرتب است در بطن آخر دماغ

حکایت

آورده اند که نوبتی فرستاده از سطاتالسیس نزد اسکندر آمد و زبانی دراز با لبتاد و سخن
 زیگفت سکندر بر وی فرمود یا تو حرفی بگویی تا من نشنوم یا من بگویم تو نشنوی فرستاده گفت
 ای بادشاه من مطیعم و تو مطاع پس اختیار کردن یکی ازین دو امر و البته بذات تست نزد
 من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نه بر تو سکندر پرسید که حکم چه کار میکند
 گفت سعی بسیار و جهاد کردن و اجتناب نمودن پرسید با مردم چگونه عمل میکند گفت روشنی میکند
 و لپاهی تاریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاهرا و چیست گفت زهد و تقوی پرسید لباس باطن
 و چیست گفت کردار و تعجب دائم پرسید این فکر و تعجب از چه چیز میکند گفت از
 دور چیز یکی از اهل دنیا که چگونه از دنیا فریب و بازی خورده اند و دوم از اهل تجربه که چگونه اعتقاد

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته پرسید از کدام کدام اهل دنیا بجهش پیشتر است گفت اول
 از کسی که دنیا بر چه باو داده بود پس گرفت و باز وی بر نیار جوع کرد دوم از کسی که پدرش مرده
 و او امید باقی بودن در دنیا دارد سیوم از تو گری که خوشحال شده است به چیزی که مال او نیست
 چهارم از محتاجان که درام غم و غصه بخورند از نیافتن چیزی که مالداران بسبب آن به بدبختی
 و خرابی ابدی گرفتار شده اند

فانح

سکندر که از سلاطین و وزیرش بود در احوال ولادت او چنین گفته اند که فلیقوس حکمت
 وضع نزاع دختر خود را برابر با پادشاه اسکندریه داده بود و او بعد چیزی بسبی یا خوش
 شدن دخترش را که از وی حاصل بود پیش فلیقوس فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک
 داشت در راه وضع حمل نمود و از غایت دلنگی سپردار در صورتها گذاشته مترجم وطن گردید
 قصار استیسی از کلام که در آن صحابی چیدیم شنید بر لطف پسر آن پسر رسید و او را شیر
 میداد و عجزی که مالک میشد بود آمد رفت او را دید از عقبش نشناخت به سعادت
 دیدار آن پسر در یافته بخانه خودش برد و به تربیت وی کمر بست چون سکنه بسین رسید
 و تمیز رسید سیرین او را معلمی سپرد و به جمال حال او را در آنک از دن نگه کرد و فصل و هنر آراسته
 گشت بهر آن ایام حاکم آن مقام از مسلم آن پسر بسبی رنجه خاطر گشته با خراج او آمد فرمود
 سیر نیز پسر را معلوم و بصوابی غربت نهاد و بشهری که دار السلطنت فلیقوس بود رسید
 مسافر وار در شهر مگر دید اتفاقاً روزی گندش بطرف قصر فلیقوس افتاد و دخترش که بهر

الم و آنچه در سپهر بخاطر داشت از دیریکه فرزند سپید چون نظرش برین سپهر افتاد بیک
نگاه از کمال فراست و میان خاطر بخاطرش خور کرده که همانا این فرزند من باشد بنابراین
آدمیان فرستاده سپهر را ببارگاه خود طلبید و به تقشیر احوال پرداخت سپهر تمام سعادت
خود چنانکه از پسرین نشین بود مبعوض بیان رسانید چون سنگ به یقین پیوست و دختر از کمال
شادی از جبار حبت و در خدمت پدر رفته کیفیت واقعه موعوض داشت فلیقوس سپهر را
طلبید چون جان در آغوش عاطفت کشید و او را بسکندر نامزد گردانید و آثار دولت
و اقبال در ناصیه احوال پادشاه نمود و بگی همت برتر بتبش معروف داشت چون سکندر
در محاسن افعال و اعمال بر اتران و انسال خالق برآمد فلیقوس او را بولی عهدی خود نامزد
ساخت تا او بد فوت پدر افسه سلطنت بر سه نهاده در اندک مدت بطور بی مسکون بر او
در حین تنجیر آورده مدت سلطنتش چهارده یا سیزده سال و بقولی سیزده سال و ایام
زندگانیش سی و سه سال

ذکر بقراطیس

دی از طایفه بقراطیس است و از مقالات اوست که علوم شده بقدر دل قرار نگیرد تا نسبت
خسبه از آن سپهر دن نزود

ذکر بیناس

دی بقویله است که در سلطنت و واقع شماره اسکندریه تا بر چه در ممالک روم و اطراف
آن واقع شود در رأی که بالای آن شماره نصب کرده بود شاه کرده از حضرت اوست

ذکر جاماسب

و هی از حکامی مجرب است و برادر کشتاسب پادشاه کیانی و از تلافی نعمان و در بوم و در
 مهارت کامل داشت از حیدر احوال مدامت چند گزین الام آن است که گریه را پسری حاجت آفته

تکلیف جاماسب

چون بیاری وی در از گریه و ناتوانی از حد گذشت در آن حال و در وقت و قلم خواست
 و از جهت سپرد وقت نامر نوشت که ترجمه این است ای سپهر پر تو لازم باد که دلهای
 پادشاهان بدست آری بخدمت های پسندیده و دلهای دوستان به تعظیم و بدیه های برگزیده
 و دلهای دشمنان باستمال و دلهای زمان و غیره از آن مبراعات و مرآت نماز و سبک
 که همین آه عیش تو مصفا باشد

منظوم

شیرین زبانی و لطف و خوشی تو آنی که پیله بسوی کشتی
 بعد از آن رود بسوی قبل آورد و خدای فرود جل را سبحه نموده و گفت بار اله ای تک
 برگیر که فرمان بر دار تو ام و نقد حیات را بخازن جان آفرین سپرد

ذکر بوذرجمهر

و هی دانشور همه دان و عالم علمای زمان بود و بوزارت نوشتی روان عادل قیام می نمود
 و حصول او بدین رتبه آنست که شبی نوشتی روان در خواب دید که نمویی بر سندان نشسته و از
 ساغری شراب خورده صبح چون از لبه خواب برخاست ازین خواب پریشان بنیاید

تشکر و حیران گشته از معبران و انا اول تعبیر آن را پرسید اما از هیچ کس جواب باصواب
 نشنید آن زمان سیاحان جهان گرد و جاوه چنان ممالک نهادند و از امر کرد تا در اطرافت
 عالم بر آن شخصی را تفحص نمایند که نقاب حجاب از چهره این خواب برود و آن را
 بر روی بود آزاد سرد نام داد در این مریه پستانیه گذر کرده از معلم پرسید که چه علم تعبیر
 هیچ طرفی داری گفت درین فن و دستگاه نیست بوند چهره که از جبهه صیقل آن پستان بود
 و بر حدت طبع و ذکاوتی زمین کوی تفریق از امثال و اقوان می رود به آزاد سرد گفت
 که واقعه را بیان کن بانش که تعبیر آن تجاظر برسد استاد باگ بر روی زد که ای نادان
 خاموش و قدم از حد خود بیرون نگذار آزاد سرد و مسلم را از زجر مانع آن خواب نشیر و
 را با روی بیان کرد بوزر چهره لختی سرد گردید آن عامل فرود برد و گفت تعبیر این خواب خبر
 در خدمت پادشاه گفتن مصلحت نیست از آزاد سرد او را همراه گرفته متوجه چاه بارگاه ملک
 شد و نوشیروان و پیران درون خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوند چهره بوضی رسانید که
 که در پستان پادشاه غلامی است که با یکی از حرم الفت گرفته و اگر پادشاه بخورد که این
 مستعد برادر یافت نماید به پستان آن فرماید تا یک یک از پیش بگذرد نوشیروان بر چهره
 فرمان داد عیان مردم که بنگان و نفیس احوال ایشان صحیح غلامی چو به آمد اندر میان
 نوشیروان بر عقل و دانش بوزر چهره آفرینا گفته و پیران خادم سرد کار خود گردانید در روز
 بروز کار آن نادره روزگاری در ترقی بود و هر چه وزارت رسیده گویند روزی پادشاه از
 حکما استفسار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود بر یک سخن گفت چون نوبت بوند

چهارم رسید گفت من تمام اصلاح عالم با یاد تو و کلمه الهی نمایم و فی الواقع جهان هست که در
 نزد اولی پرستار نشسته است و غضب دوم صدق گفتار سوم شجرت چهارم اکرام الله
 پنجم تقشیر زندانیا و ششم با سزا در حق و شواجع سبقت تادیب و عفو باند از جرائم و ششم
 آراسته داشتن عتاد به جمیع آلات حرب نیز اکرام عتاد و قبائل و هم عقین جاسوس یا زدم
 تقصیر حال وزیر و خواص و قدم و غیره در مقامات او است پادشاه ما لازم است که از چهار
 چیز دور باشد و اصلاح خود در آن بشناسد اول آنکه خشم نگیرد زیرا که خشم گرفتن کار عاقلانه
 و اول عاجز نیست دوم آنکه در حق نگوید چرا که در ذوق گفتن سبقت امید و بیم بود و در جواب است
 از آن بلند تر است سپیم آنکه بددمان نگوید زیرا که تعبیر از بیم و نیاز و احتیاج کند و او
 ازین دور است چهارم آنکه سرگند نخورد زیرا که سرگند جای نفی است خوردن او در محل تنبلیت
 و نیز از کلمات در آید، فقرات عبرت انگیز آن حکم عالمی است که ای عزیز منافع خود
 و کینه و زان عرب جو با من دشمنی در نوید زادت تا در مقام خصومت و عداوت مانده اند
 هرگز دشمنی و خصمی بدترا نفس خود ندیدیم زیرا که با سطله طلب بعضی اسیرتج و میل بجزای
 بد مرا از پاورد آورده

سندم

همد که ادب نفس شد چاک چاک بستیک افتاد در مضیق چاک
 و با جوانان دلیر و بد که خرد و عاقل به مردم با باطنگان دشمنان کشتی گرفتیم بچکدام
 بر من غالب نشد در از یون خورن فت مسل بر صاحب بد زیرا که او با سواد جهان و

و آشکار من مطلع شده از بر مگر که آثار این رسد در صد و آن گروه و او را در هر یک از آنها خفت

منظوم

نیست در عالم کسی چون یار به	یار به پرتو بود از مسار به
بار به تنهاتر از بر حبان زنده	یار به بر حبان و بر امیمان زنده

و خور و نیبای خوشش زده تناول کردم در پر یوشان کلازین را در آفرینش کشیدم چو کیم
به لذت و خوشش زده تر از راحت و عافیت نیانتم

منظوم

چو ناله ز دست تنگ و سینه
در دست تو را صحت گنج تنده سینه
و در ستو طری که از جمیع ادویه تخته است خوردم و انواع شربت های بزره آتش میدم
بچکدام را از فقر و پریشانی تلخ تر نیانتم

منظوم

دگر شیدان را کند رو به سوزاج	احتیاج است احتیاج است احتیاج
------------------------------	------------------------------

و باز در آوران قوی باز و مصارعت نمودم و با دلاوران سرکش دوست و گویبان شدم
بچیک را غالب شوم از آن جمعیانند به م

منظوم

زن بود در سراپی مسرور و کنگر	بهر دین عالم صحت و دوزخ او
زینبار از قرین بد ز شبار	دقت بارش عذاب الشار

دو ششمان تمام را از سر تا پا بران گرفتند و سنگ های فلخن از دست افتاد
 و پند نهایت فرود آمد و آنچنین صعب تر و دشوار تر از سخن های نهشت و حرف های بی نیایتم

منظوم

جراحات السنان بس التیام ولایتام صاحب السنان

منظوم

آنچه زخم زبان کند با درد زخم شمشیر جانستان نکند

بجز حکیم پدید

دی از قوم برین عالم عکاسی هندوستان بوده است و کتاب کلید بود مندرج

های و التیام وی تصنیف نموده و در سال چهارم صد و نود و پنج از پوه آدم علیه السلام

وفات آنکه از مقالات او است که چهارم از حکمت جمع آوردیم و چهارم از ان برگزیدیم

و در آن چهارم یادداشتی است آن خالق هست و مرگ و در فراموشی کردن آن

احسان است که با مردم کنی و بدی که از کسان بپرسد

ذکر بیاس

که او را باسد یونیز گویند وی با علم علامه و اناترین حکمای هندوستان است و کتاب

هندیان را که رگ بید و مجربید و سیام بید و بهترین بید تمام دارد و لو مترجم بوده است و

بجهت از مستحقان بیاس که خالی از غرائب نیست و در اینجا ترجمه میگویم که در اردش

روزگار بوقلمون بر چهارم در است و در اول را که مدت او بیست و هشت است

هزار سال است که گویند و درین دوران اهل عالم فرود آمدند بر صلاحیت و تقوی باشد و در هیچ رشته نیست و غریب در مضایق آن پدید آمدند و عمر طبیعی مردمان این دور یک تا سه سال و در دوم را که مدت آن صد و پنجاه سال و در ششم هزار سال است گویند و درین زمانه از چهار حصه از ضاع آدمی بقصدی رضای الهی است و عمر طبیعی او سیصد و پنجاه سال و در سوم را که مدت آن هشتاد و شش هزار سال است و در چهارم را که مدت آن دو حصه از چهار حصه روش جهانیان در نیک شمار می آید و مدت آن در نیک و عمر مردمان این دور هزار سال است و در چهارم که آن چهار حصه و سی و دو هزار سال است که گویند و درین دور یک حصه از چهار حصه اطوار اهل عالم بر راستی و درستی باشد و عمر طبیعی او سیصد و شصت سال و درین زمان که تاریخ مجری هزاره دو صد و سی و شصت سال رسید از دور کلنگ چهار هزار و شصت عدد و شصتاد و شصت سال منقضی گردید و در کلنگ در اوضاع گیتی انقلابی پدید آمد و باز از سر نو دوره است جنگ آغاز نمود و هم چنین الهی غیر انبیا است یکی مسیرو در دیگری می آید

قال الرازم

احوال گردش روزگار و کیفیت دور سپهر و آوار از روی تحقیق آن کس می تواند گفت که از قدرت و شست الهی با خبر بوده باشد و این سنی از مقدار قدرت باشد می دانند و طاقت ان سینه بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه آنچه نوشته است بر وفق فهم و تپاس خود نوشته است اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیچیده بیرون نتوانسته

منظوم

سرداشته عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه جھنجه یک سخن پیدا نیست
چند بگرد این جهان گسردیم	زین چند بگردان سردین پیدا نیست

تذکره حکای اسلام

مغنی نماند که فلاسفه در وقت اسلام معجزه حضرت عباسی در سال دوحه بمقتاد و نه هجری شریف
 بانته اندکی از ایشان ابرو نصر محمد ترخان غازی است و او حکمت را از زبان پرنانی زبان عربی
 نقل نمود و این حجت اورا مسلم نمایند گویند در سال سه صد و چهل و چهار بمکه حجت صحیح سفر
 اختیار کرده بود ناگاه بر دست قلاع الطریق تشبیه گردید من کلامه الاموات اولاد
 اللراض و الامراض اولاد الاضراط و الاضراط اولاد الاغذیت و الاغذیت اولاد النبات
 و النبات اولاد الارض و کل شئی بر حجج الی اصله

ادب الفصحی شیخ شهاب الدین مقبول

هم در استراق و هم بر طریق متانتان و قوت تمام دانست و او خود از زاده شیخ شهاب الدین
 سه صد و دویست و بیست بود مرض و قلندر و مسافر عاشق فراموش گویند روزی شخصی آهوی برده
 از برای شیخ هدیه آورد چون دلش بر یکی از پرپرستان مائل بود آن را در مرغزاری گذاشت
 و گفت این بایر من می باشد چنان باشد که بروی جفا کشم و این بیت بر زبان نهاد

منظوم

سرد سببی پادشاه تمام است، خوانم یا آهوی افتاده بد است خوانم

چون این بیت معشوق و سید شیخ نوشت که از یگانگی قدم دورتر نباشد و مرتد نشده نزدیک
 شبیهی برای معشوق پیدا کرده و آمده اگر عاشق را شکر باشد از آنچه که به معشوق او مانده
 حسن باوی مسادات دارد اعراض نماید شیخ الزام نوی یافت و عشقش باین سخن سیکه
 از هزار گشت و چون به طلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد بودند فقها بود
 حد بر نند و ملک صلاح الدین را نوشته که او فساد دین خواهد کرد ملک در سال پانصد و
 نشتاد و شش یا نشتاد و هفت حکم نقیض وی فرمود

منظوم

عارفان چون سفید ملک بقای تو اند از دم تیغ تو کتبیست فتنه میزها هند
 من کلام فوت الحاحت خیر من طلبها من غیر اهلها و ایضاً من کلام الصمت سید الاخلاق
 شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا

از اکار فلامنه بیت و اورا شیخ الزمیس گویند دولت فکر و حافظه اش کبوی بود
 که در پیچیده ساکنی از علوم عقیده و نقیله فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوح بن
 منصور سلیمانیه اختیار کرده بر کتب خانهدوی دست یافت و بسوی خانه از آن کتب برداشت
 و در آخر آتش کتب خانه افتاد و تصانیف ابو نصر فارابی و دیگر قدما بسوخت و در آن
 او را با حسد اقر هم کرده چون سامانیان پس سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت
 سلطان محمود قصد او کرد و او گریخته بهمان رفت و شمس الدوله او را وزیر خود ساخت
 منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هفت ماه رمضان

بجاء علومی مشافت و تہمتی کردم اور انکے تفسیر سے بکروندہ این رہا سب سے گفتہ
منظوم

کعبہ چو سینے کز ان و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دہر چو من سیکے و آن ہم کافر	پس در ہمہ دہر یک مسلمان نبود

واز مصنفات وی قانون وغیرہ مشہور آفاق است و ہذا من کلامہ الطبیعیات کا
والعلت کا الخصر والعلامات کا الشہود والنفس والقارورت کا البیت وایم
کیوم القہنار والمریض کا المتوکل وبالطیب کا القافیے

نکاحیم ناصد حسد و

وی اسمعیل المذہب است و صوفی مشرب اقسایم سبورا بقدم سیاحت پیورہ
و برو بکرا باپی بہت سیر نمودہ و لادش در سنہ ثمان و نسیں و ثلاث مانت در
اصغیان اتفاق افتادہ و علما در بارہ او سخنا دارند برقی اور اعرف و مو
وانند و بچھے دہر سے و بیسی خوانند ازین جہت کہ در جمیع ادیان کتب میگرد
و در سال چہار صد و سی و یک و بقویہ مشہور وفات یافت از سخنان او است
اساس الکفر موافقت للنفس والیاس من کلامہ قلوب العفلاء حصون الاسرار
خواجه نصیر الدین بن طوسیے

منظوم

چنان گرفت جان را طہر تہنیش	کہ آفتاب بود ذرہ بوقت طہور
----------------------------	----------------------------

دقائق سخن او غنی است بچو سبها و یک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 صد پر کلکش در کشف مشکلات علوم است آنکه نغمه داد در ادای زبده اصل آن عالم
 بحر از سوره است و سبب آنکه مولدش طوس است بطوسی شهر گشته و کنیت آن جناب
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقام حکمت بر حکمای عصر و علمای دهر مقدم بود
 از رویگی خواجه با خلیفه بغداد گذشته شدن خلیفه بدست پادشاهان و دیگر وقایع و سوانح
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فضول دانست با الحمد آن شیوایی حکما
 و سه دفتر طحا در سال پانصد و نود و هفت و بقویله هفتاد و دو درخت از سر ای فایله
 بر بسته فرمیت سر ای جاودانی نمود و در چهار هزار فائض الا انوار حضرت امام موسی
 کاظم علیه السلام در سه دایره که نام عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت
 نصیب وی نشد به خون گردید از جهد تضییعات او شرح اشارات و مستن تجرید و اخلاق
 نامری مشهور است به گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه ترازو دهد و نمیدانند که کدام یک
 ازین دو بکنی که حق و صواب است و کدام را ترک کنی که غلط و باطل است پس نظر کن درین
 که کدام یک ازین دو کار بخواهش و بهوای نفس تو نزدیک تر است آنرا مخالف کن و
 به فعل میار زیرا که حق و قراب در خلاف هوا و هوا آدمی است و این رباعی هم از نتایج
 طبع دقیق آن قده و ارباب تحقیق است

منظوم

موجود کنی واحد اول باشد	باقی همه سوچوم و تمسبل باشد
-------------------------	-----------------------------

بر چه چیز جز او که آید اندر نظر است

نقش و برین چشم احوال باشد

قانع

چون سه دفتر حکامی متاخرین خواهد نصیر الدین صوفی مشرب بود و صوفی نه از آن
 عبارت است که آنچه بر انواه و الیه خلأقی جاری است ازین جهت را تم حروف انگلیسی
 آن بنیاید مخفی نماید که کسانیه که استفاده معرفت مبداء کنند یا اهل استدلال اند یا اهل
 ریاضت و اشتراق و اهل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها را مشایین و
 هم چنین اهل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیه و الا اشتراکین در بیان
 فرق صوفیه بر بنیواد است که جماعتی را از مسلمانان که درک محبت جناب رسالت ^{صلوات}
 والسلام نمودند اصحاب می گفتند و جمعی را که صحبت صحابه رسید بودند تابعین می خواندند
 و آنها را که بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از آن خواص امت را زناد و عباد
 می گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طائفه بدعوی برخاستند آن زمان زناد و عباد
 و خواص قوم با اسم صوفی متفرق گشتند و این نام بعد دو صد سال هجری بر ایشان مقرر
 گردید و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو یاسم بود و سید شریف علامه در حاشیه
 شرح مطالع این مقدمه را بیان فرموده

تألیف المعلقین میزخده باقر داداد

و می زین حکامی اشتراکین و مشایین است و پیشتر ای علمای فضیلت آمین و در صورت
 مشبه مقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم دفتون نموده در اندک مدت کلام

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه و مناظره بر علمای
عصر خود غالب آمد گویند قوت حافظه بر تپه داشت که هر چه یکبار می شنید فراموش نمیکرد
و لغات مستقی و پر پیژگار بود و اوقات خود را بطاعت الهی و مباحثه علمی صرف مینمود با
سلطین روزگار خوانان صحبت او بود و در او برگزید در آنها تروه و نمیکرد و بنظم اشعار
میل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بافت می افزاشت چنانچه این رباعی
از کلام آن قدوه اقاخانسل انام است

منظوم

ای آنکه ز خود نجسرت می بینم	هر لحظه بسجکل و گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گرا می گزرت می بینم

و کتاب القراط المستقیم والافق المبین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مصنفان
است من کلامه من و توفی بانه اخناه و من توکل علیه کفاه

ابو عبدالله بابلی

دوی داناترین حکمای وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته و رساله
دارد و در علم کبیر که شیخ الرئیس در مقتضیات الحکمه از آن ذکر کرده است

ابن اعلم بغدادی

تصانیف خود را همه در آب انداخت و نسخ که از زمانه از کمال اخلاق بیچ کس نبرد
آن نمیتواند رسید

علا علی قوشچی

دری شارح تجرید است و در زج الفج بسکی ترکیب بوده و در سال هشتصد و هفتاد و
هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلامه الفضیلت وان کانت کثیرة
فجميعها اربعت و بی الملکت والتشجاعت والعفت والعدالت قال الملکت فضیلت
القوت العقیلت والتشجاعت فضیلت القوت الغیبت والعفت فضیلت القوت
الشهوت والعدالت عبارت عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها

ابوالقاسم

اسمش عبدالرحمن رسول او نیشاپور و اورا بقراط ثانی می گفتند عمرش هشتاد و
سال رسید ازین هار تا پانزده ساله ای آخرت رحلت نمود من کلامه الثانیه مصباح
والعبد مفتاح السندات

حکایت

اسکنده شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکنده از آن مردم
و احوال اولاد پادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردمی از آنها مانع است که در مقابل
می باشد اسکنده او را طلب نمود و از او پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم
گرفته گفت میل این داشته که فرق کنم میان استخوانهای پادشاهان و استخوانهای
عوامان ایشان اما همه را برابر دیدم اسکنده گفت میتوانی میل داری که تبعیت من کنی
تا من احیا کنم بزیرگی ترا و بزیرگی پدران ترا و بد هم ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ هست پرسید آن کدام است گفت آن زندگی است که مرگ با آن نباشد و خواب
 که بپیری با آن نبود و تو گریست که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشگالی که غم و کمر و سینه
 با آن نبود سکندر گفت این چیزها پیش از نیست آن مرد گفت پس مرا بگذار که من از آن
 کس که این چیزها دارم طلب نمایم

حکایت

آورده اند که چون از سطر حکمت رات درین کرد و بیاید بنام سکندر نوشت سکندر در
 جلوه وی آن پانصد هزار و چهار طلابه ای از زمانه داشت جمعی از مصاحبان گفتند که
 هر یک کتاب این همه مال وافر نتوان داد و سکندر گفت اگر کسی شمارا از زندگانی جاوید
 عطا کند چه دین گفتند هر چه دینم کسرا باشد گفت نام من بذریع این کتاب تا قیام قیامت
 خواهد ماند و حیات جاوید عبارت از اجابگی نام است الحق نام هر کس که درین جهان نماید
 بیادگار است بذریع معنیفات سخنوران عالی و قار است چه در عصری از اعصار
 سلاطین تا مدار و اما چه خواقین عالی مقدار او بیان بلاغت گستره نکته سخنران سستی
 پر در را بر جمع و تلیف محلات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینان و کلام
 اخلاق گذشته گان مامور ساخته اند تا با صنایع اعمال احوال آنهاستفید شوند و هم
 بوسیله آن نام خود را در عالم بیادگار گذارند چنانچه تاریخ یمنی و تاریخ آغتم کوفی و تاریخ
 و طغرنامه و قره العیون و وصف و طبری و اخلاق ناصری و جلیلیه و مرآت السیاح
 و ذخیره الملوک و جامع المکارم و البواب الجنان و امثال آن که هر یک را فاضل

دست آمد عصری بر لالت و سعی حسرو ذی شوکونی تمام ساخته و طراز آن را به نام آن صاحب
دولت پرداخته شاه این سخن است

منظوم

<p>ستاعی بجز نام نخواستند ز گفتار فردوسی آمد بیاد یسنی از آنها شدن نکت سنج ظفر نامه ماند از یاد گاه دند از تصانیف ویرانشان</p>	<p>سلاطین که روی زمین داشتند کیانیه و ساسانی و پیشداد ز محمود و مسعود با تاج و گنج چو تیمور شد سوسیه دار القدر غرض هر که رفت از سردای جهان</p>
--	--

حمد بسیار و سپاس بسیار به حضرت پروردگار که باو شاه و نیکو کار کامکار حسرو
کرم شکر رحمت آثار جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر منیر الدین شاه زین غازی الذین
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسک منظورت لادلی التحقیق در آیات
در ایه مرفوعت فی میادین التبیح والتدقیق و در عقل و کیاست و فهم و فراست از سطر
زمان است و بطریق دوران و گوش حق نبوتش او سهوا ره با صغای اعمال ملک
سابقه و احوال سلاطین سالفه مالون و سخته آنان صاحب فرنگ و پیشکش
ارث او واجب الاتقیاده و بی تبالیفات و تصنیفات مشغول و مصروف صبح تا
از نور افشانیه فروغ راهی صواب اندیش وی مایه روشند بسیار می اندوزد و هر
درخشان در پیش انوله فهم و ادراک ندر ایند او بجز آتشین حسدی سوز و کلام نغیر

طرازش بی مایگان چارسوی نجر دی را سر بایه سود و اقوالی اعجاز پر و از نشانی بی شک
 طریقی خود مندی را سر منزل مقصود حکمت الهی وجود خالص الوجود اورا مطلع انوار فضائل
 گردانید و قدرت ایزدی عنقریب با خبرت ویرا با انواع مواهب و عطا یازیب و زینت
 ضمیر غیب دانش سعدی است لای متلای فیضان الهی از و پیدا و خاطر اسرار بیانش حریفی
 جواهر زوایر عنایات سر بسی در و پیدا

منظوم

را بی او آنکه دید سپهر خرد را عظیم	فکر او آنکه گشت تیر قضا را اسلام
خوانده از چهره امروز نقوش فرخ واد	دین از روزن آغاز جمال انجم

و این چند مقولہ لیدیر از مقالات فیض ایات آن عالیجناب مستطاب است ای عزیز
 خدا ترا جملتی و نعمتی داده است که آن مهلت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می
 نمود خوب زمینی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو اینی و هر دل که از سنان
 زبان جراحیست و است مرهم سخن نرم و زبان شیرین بود در کار زبان نرم و علایم
 و حشیان را جانب الفت معروف دارد و چنانکه فوسو مگر با فسون مار را از سوراخ
 بر آرد و زبان نشان چون بستنی مانع گردد و ضرر عام شد و غذا چون با دهان که روز حرام
 فیض با بیله ناطق بدیع البیان لب تالیس علم و فضل اعلم عالم
 زمان افضل فضلا سی دوران جناب خسر و عالم و عالمیان
 باد شاه زمان و زمانیان که بوفور فضل و دانش قطب سپهر

اطلسی را قطبی خواند و لیسان فیضان خود میداند و شمس
فلک چهارم با چنین پایه روشنند لیباید بر سر نگاه اتناخت او

شمسید بخواند

بر رای مستنیر فضلاهی زمان و ضمیر فیض تنویر علای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم
واسطه عروج بر سطح قرب ذات الهی است و بر کماهی حقائق اشیا سبب آگاهی فصلان
از حیوان بفضیض انعام است و عصمت ذهن علام از خطا بکرم و اکرام او گر بر سبب آویزه گوش
جان اهل تمیز و یوسفی است و در نظر هر کس عزیزت بر سبب دل از ارباب خود برده آب حیاتی است
در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره السیت بر فلک خود مندی و در خشان
گوهر سیت سزاوار کج از عجزی مشعلی است که از هر صراحت نیرد و پراخی است که از طلاقت
نفس روشنی پذیرد از باب مدینه علوم دانای اسرار مکتوم نادی همبورد انام جناب امیر ^{علیه السلام}
پرسیدند که یا امیر المؤمنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را
نگاه داری و مال را چون حرف کنی کم شود و علم از انصاف زیاده گردد و از اسطو سوال
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم هر که ملک قدر صاحب خود را انرا بد در حیات
و علم صاحب خود را تو قیر بخشید بعد حیات آری هر که بر سنده علم جایافت عزیز بود و جهان گردید
و آنکه عثمان بن مسعود بیان جمله تافت در خارستان خوار می سرگده ان

منظوم

که بچه دانش انسان نیز دوشین

بیاوز علمی که گردد عسرتیز

و حکما گویند عالم پله عمل مانند جابل است از جهت عدم انتفاع مسلم خود و از بزرگی
 پر سیدند که عقوبت عالم چیست گفت مردن دل گفته مردن دل چیست گفت مشغول شدن
 بغیر حق پر سیدند حال دل کلام وقت خوش بود فرمود وقتی که در و یا دحق بود

منظوم

ترا یک لحظه زود در سیه نشاید	که از دوری خرابیها فسرزاید
بهر جای که باشی نزد او باش	که از نزدیک بودن صبر زاید

فائق

هر که خور از مطالب علوم دینی فایز سازد و خلاصه اوقات شریف و سه ماه عمر را
 در تحصیل زخارف و بیاض کند و پیرایون افاده و استفاده علم دین گردد چون آفتاب
 هر که در سبزه زوال رسد بجزند است و حسرت نمره دیگر نیابد و مضمون این مقال مترجم شود

منظوم

تمامی عمر با اسلام در داد بسته بودم کنون می سپرم و از منبت و زنگه بیامند
 و غریزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که بعلوم تجلی کنند و از سنج دانش
 قطره بکام استخوان نرسانند

منظوم

نیافت فایز از علم آنکه نهان داشت	زود دانش انگس که آشکارا کرد
ز کج علم نصیبی با علان برسان	پوشش آنچه خداوند بر تو پیدا کرد

اما باید دانست که علم چون بزرگترین اشیاست ازین جهت حکما گفته اند که سایه دولت
علم بر سر تا اهل نباید انگند

منظوم

تبع دادن در کف زیگیست به که آید علم تا کس را بدست
و مستراط گوید بدینکه که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه او را غدا و پی سوجب ترانه
ماده مرض گردد و این رفزیت از آن که اگر نفس تا طقه از اخلاق صمیمه پاک نباشد
تعلیم علوم او را موجب از و یا و فساد می شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب
پیمان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت و بدن علمای وقت ندارند
زیرا که این علماء و حقیقت جاها نند بذات خود و نزد جاها ن علماء

فان

پیش ازین علماء را عمل بود و قول نبود و بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول و اکنون هر دو
بویج عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز بر گردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و موافق
این مقام حکایت منظومی بسیارم آید

منظوم

عاری از کوه صحرای گزشت	دید غرازیل بدامان دشت
دل زخم و سوسه پر داخسته	دین ز نیرنگ سستی ساخته
گفت بدو عارف محسرا نوز و	کز چه درین بادیه عجزه گرد

<p>این قدرت کندی الماس چیست باز چرا مانع از کار گاه رخنه گر سنگ جماعت نیز جادوی چهری فریب تو کو خوبی بر عرب جویت کجاست طنز کنان و اد جواب سوال تار غم از کشمکش این و آن حبه گریه ایی فقیهان عهد از پیله گسره ایی کوفین لبس</p>	<p>طبع تو آسوده زو سواس چیست کار تو در هر سو پوخانتا ه تفرقه بخش صفت طاعت نیز در صفت اصحاب تنیب تو کو شمشیر انگیزی خویت کجاست برین دوران بدل بر سکال کز برکات علمای زمان داشت مرا باز ازین جد و جبهه یک تن ازین طائفه بر الپوس</p>
--	--

الحق اگر چه درین جزو زمان حال اکثریست از علما چنین است که طرد رسد با اهل و رسد
 جان را بسیار می کنند و کند تقلید و در گردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه
 در میخانه تحقیق باوه عرفان نوشیدند و در خدمت پیر سخنان بد تمهیدین اخلاق کوشیدند
 اما بسیاری از علما درین دار السلطنت و دیلی و کلکته و دیگر بلاد هندوستان چنان
 بر فضائل و کمالات صوریست و سوزیست آراسته اند که حرفی از جلالت آن پستوایان
 اهل عرفان باین زبان کثر مز بیان نتوان گفت و منتقب فکر رسا و منقبت آن رنخا پان
 طریق ایقان نتوان صفت هر همه باستعداد علوم ظاهریست و معارف باطنی رنخا
 ماه شریعت اند و جادوی طریق حقیقت کهنه تیان فضل و ادب از ذوات با برکات ایشان

نوی یافته و اساس ارکان شریع نبوی بوجود مغیض الجود ایشان توی گشته

در اقسامه

<p>مغیض ازل گشته و دو کارستان والی ملک همه و اسینه همه بار سنگ از دوشش یقین افکنان</p>	<p>خیر و سعادت لشرف پادشاهان مالک اقلیم مسالینے همه رفت زبده مشنزل دین افکنان</p>
--	---

حکایت

اصحیحی در احوال خود می نویسد که در ایامی که بتحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه و ثواب
نویسی نداشتیم و روزگار فقیر و فاقه میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه میرفتم
چون خادم در راه گذشتم بقالی بودم از من می پرسیدند که چه میروید گفتی که پیش فلان
فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چرا اوقات عمر عزیز خود را ضایع نسپارنی باید
که حرفتی بسیار وسیع تا از آن قوت تو حاصل شود و این در حق چند که در دست و آویخته
بمن ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب در آن ریزم عرض کردم آن
مغیض برین نوع طاعت کردی و دولتم از طمن و می بگردد شدی چون فقر و افلاس
من پایان رسید روزی بر در خانه خود استاده بودم که ناگاه خادم ابو نصر در رسید
و گفت امیر تیرای طلبه گفتم امیر مرا چه می شناسد و من بجز این جاده خلعان دیگر نیایی
ندارم که پوشید در خدمت امیر حاضر شوم خادم باز گشت و آنچه از من شنیده بود بخدمت
امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رفت لطیف با صره هزار دینار پیش من فرستاد

و این بان با حسن و ابرو شین در خدمت وی رفت و در همین که او درین تعظیم بر خاکست
 بیخوابی خودم نشاند و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپردارون رشید
 مقرر کردم باید که در عهد او رو بسپاری و بدان امر قیام نمایی این قبول کردم و بر خاست
 یکی از مستخدمین امیر علی سافرت نموده خدمت نمودن مشرف گشتم تا درون سپرد خود نمود
 امین را طلبید و دستش بدست من سپرد و من تبرکتی وی استغول نمودم و در حقیقت
 در آنوقت تعلیم تاریخی نگذاشتم چون در هفتش کامل بود و عنایات الهی شامل در اندک
 مدت ابواب همه علوم پروردی و احوالش کثرت و کوی سبقت از علمای حاضرین در راه بود
 روزی درون بی امتحان مجلسی از علماء ادبایار است و محمد امین را طلب فرمود
 چون نزد طاقتش برنگت تجرید کاملی بسیار بر آمد تا درون خوشنودن شدن طبق باقی
 بفرق من نشاند و در انعام فرادان که در سیزدهان قیامتش نمی سنجید نواز نشن فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه تمتا واری گفت لبانیت خلیفه عالم سپاه جلد آرزوی سخی برام
 ملا خواستی و لدم که در وطن هفت چند روزی لغزت و آب و قیام تمام تا در نظر اول
 اعتبار من بپذیرید تا درون اجازت داد و در امیر ابوالنظر فرمان نوشت که هر هفته اینست
 خود در خدمت اصعبی حاضر شدن باشی پس باغراز تمام در بصره رسید و همان منزل
 خود که یک پیش نبود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال فضول گو با حاجتی بی کار
 بنزد من آمد گفت ای شیخ آن صدق نامی کاغذ را ده سهو کردم و آب در وی ریختم دیدم
 که چه خوشگوار بر آمد بیچاره از گفته خود متفعل شده در مقام اقتدار آمد و گفت آنچه

آنچه در خدمت شما برزده چادوی میگردم به بخشید که آن از پله بصیرت من بوده است
 حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه دیرتر ثمر می آید ولیکن صاحب خود را در دنیا
 و عقبی بر غرور و امیدارد

فایده

اصحیحی از لبره است و انتقال او ازین دار فانیه لبالی و وصودت انزده اتفاق
 افتاده و اسحاق موصیله گوید که اکثر متنبه آمد که در مجمع علمای کبار در هر علم و فن
 که اصحیحی دعوی نمود و دیگری را در آن علم همسر او ندیدیم و عمر و بن عارث گوید که از میان
 اصحیحی کسی را در عرب و عجم مثل او نیافتم

منظوم

نقد دانش هر که را آمد به دست	بر سر بر ملک جاوید سیه شست
و انگار ز بیداشی انزده است	چون سینی باز بسینی مرده است

یکی از بزرگان سیفر مابده که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناگردینه با باز دارد
 و حکیمی گفته است که خداوند عالم تو نگر نسبت که هیچ حال دره لیش نکرده و صاحب جمل عد و بشی است
 اگر چه مال فسر او ان دارد

کلیات

آورده اند که در خدمت یکی از پیغمبران علی بنیاد علیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانی
 در تنالی بر امی شما عقل و دین و علم را از ستاده است و شمارا با این مختار ساخته که هر کدام را

ازین سه چیز که خواسته باشد اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود فرشته در ضمن سخن فرشته
که علم دین را با خود ببرد گفتند ما را فرموده اند که با عقل همراه باشیم و از وجه آن شویم پس
هر سه نعمت آن پیغمبر رسید

حکایت

آورده اند که سهروردی بن اسفندیار بولطایی عصر خود را جمع کرده سوال نمود که صلح دین و دنیا
در کدام است که ام چیز است گفتند سه چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل سبب است
علم حاصل شود و دنیا و علم سعاری عقل استوار گردد

قانون

مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علماء سیوم فقرا اما چون فساد اختیار نمایند سعادت
تباه شود و طبیعت علماء چون بسوی عمل بد رغبت نماید بنیای طاعت و عبادت از پا در آید و فقرا
چون از دانه نیکوئی برآیند مردم به جانب خوبی بگردانند و فساد امرا بظلم باشد
و فساد علماء بظلم و فساد فقرا بر با

حکایت

نوشته روان عادل چنان از علوم درسی فارغ گردید رساله در معاملات و صفات دنیا و این کتاب
تضعیف نمود و در آن کتاب در ترم سافت که من در خود رسالی و جوانی پیدا کنم که علوم
درسی برگزیده استیاست اما چون عمر من به تکمیل رسید در یافتم که عقل بزرگتر است از این چیزها
و علم و پروردار بیه نیکوترین خلقت ما و مدارا و اموات با مردم افضل کار ما و میانه رویی

در جمیع افعال بهترین فعلهاست پس اینها را اختیار کرده ام

حکایت

آورده اند که بهرام گور سپری داشت بنحایت و در آن بهت و سپست فطرت اما چون خاطر بهرام بومی متعلق بود میخواست که او را از آن حال بگردانید برترتبه قابلیت رساند ازین جهت جوانان صاحب جمال و شاهان پر خنج و دلال را نزد وی فرستاد تا مخرج دلش بپزند کند عسیرین آنها در آید اتفاقاً تقدیر بآتش سیر سوختی افتاد و پسر را با یکی از آن خوب رویان گستره پیدا شد بادشاه چون برین معنی مطلع گردید آن جوان رعشارا فرمود تو از وی آستخانا بنیگه و از در تاز و گوشه در آئی و او بهرگاه میروید این همه پله اعتنائی را مستفهم شود مگر با این دون هستی که تو داری سزاوار من نیستی مرا جوان مردی باید عالی طبع و لافطرت که استقامت مملکت را شاید و سزاوار بپریش معرفت سایه شانه زاده را با استماع این معنی غیرت عظیم لاقی شد و جمیع صفات دنییه و الطوارذ میسر را گذاشته در پی کسب علم و فضل چنان معرفت توجیه نمود که بانکه مدت سزای فضیله زمان و پیشروای علمای دوران گردید و بعد از چند در سلطنت استقلال کلی بهرسانید و از طوک عصر و طین احمدی برترتبه کمالات و سبب نمیرسید

حکایت

یکی از علما در آنوقت علم نقل می و در زید و راضی نمیشد که بهر کسی درس دهد شخصی بومی گفت که چون بضرورت خواهی مرد آیا علم را بهر که خواهی بده گفت واقعه را این معنی که بمریم و با خود بگور بدم بهتر و خوشتر میباشد از آن که کسی که اطهار تا محمود داشته باشد بسیارم چه بگور و

ما شد کسی شب بلیغ بر بر طرف غیر صفا گذارد و گوهری را که سبز بود از تاج سلطین
 ببرد در زابل بستد ازو

کرامت

<p>شیتش لیس بر تو نور سلال گنبد افلاک باوروش است پایه اول بر و از علم عرش بچو خضر زنگ پاسین است سایه صفت رو پئے اصحاب علم خویله کونین بود آن او خد بود منتظم مقدمش مرده بود ز نون گولیش مبنام الحذر از صحبت شان الحذر</p>	<p>علم بود مسلح سید کمال علم چو جان است جهان چون تن است در ره علم آید افلاک فریش بر که در علم بود نهن است غیض طلب باش ز ارباب علم بر که بود مسلم در عمل نشان او تازه بود گلشن غیض از دمش ز انکز علمش نبود احتشام گرفتور خواهی که بر بنی خطره</p>
---	--

قد الحمد والمنة که حضرت شهید یار بازل سلطان عالم و عادل نور چهره دانش و شیش
 نبرست کتاب آفرینش مجموع کلمات انبیا و آت تجلیات یزدانیه گنجینه علوم با مفتح
 و مهابی سنی طلبان در اعراج الارواح روحانیه منشی و روح پرور قدسی سید شت
 و پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابو الطیر سفر الدین شاه ز من غازی الدین حیدر با و شاه غازی

پایه فضل وی از چرخ برین برتر باد و زیور گوشش فلک را سخنش گوهر باد

که ناصب عوامل شهرستان سعایلیست و رافع الویه دیار کتبه و اینجه باوصف شاغل عالم
 پروریه و حرف توجیه بر دولت گستر می تقبضای کمال استعداده و جیبی و قابلیت فطرت
 در فراولت علوم و مهارت فنون مهارت خود بجای رسائید که فارسان سیدان علم و دانش
 از همین سینه ذهن با وجودش پیوستگی کرده به قبول التزام التزام دارند و مقرر بیان و الا
 فطرت در از اسوالات مشککش رود در حجاب بهر از صدر سموع می آرنده صفای طبع و تادش
 بمرتبه که مغیبات مستقبل چون حال ماضی در آینه ضمیر خود معاینه فرماید وحدت ذهن نقادش
 بدرجه که عبارت فردا بر صحائف امروز چون روز جهان افروز مطالعه نماید ذهن لطافت
 تخمیر او مخزن اسرار الهی و ضمیر سخنچیز نظیری می مطلع انوار نامتناهی مدارس افاضل پرور
 و مجالس فضائل گستر می بفرزات ملکی ملکات ادر شمع و فرین در جوع فضیله ای اعم و علمای
 عالم حجت استکشاف و قائل و استفتاح ابواب حقائق بسبب سینه عالم پاپش مقور
 و معین و دلیل صداقت این قول را تم حروف و بران استعداده آن لفضائل و کمالات سنوت
 در مصون کتاب سحر نصاب هفت تلام است که از بحر محیط طبع دانش آنود آن سلطان
 سفیض الکرم و الجود سرزده در هفت اقلیم مستندار باب فضل و کمال و مونس طبایع ارباب
 شنیدین مقال آرم الحق تا دلای علماد عرفا لفضیلان الهی کنز العلوم و کشف الرمز گردین
 چنین در شاهزادان و ادوار که خار گوهر بار آن افضل المبتغین اکمل المحتسین و ربک
 عبادت و عقد استعانت کشید ز چشم فلک دین و ز گوش فلک شنید

منظوم

بهار یون نسو از گلک لاریب هر آن سان داده در وی علم را داد ز مضمون عبارتش کما هی ز بی دانا که از گلک سخن ساز تقصه خامه گوهر نشان دست	هنی از هلت و پاکیزه از عیب که حیران است عقل آویس ز او عیان شرح کمال پاوتن هی در افکنده از سد نو طرح اعجاز کشاده آثاره تصنیف را بست
---	--

هر مثنی از روشن بیانی مطلع انوار و بر لعشش از بجلی ساینه مرآت اسرار ایچو خزان
 فصاحتش جبر و حسان ادب آموز بلاغتش خلیل و سخنان چشم ارباب بصیرت
 از هر چشمه اش چشم طراوت دارد و ضمائر اصحاب نبیش از روانه اینهارش آب
 در جوی مراد می آرد و از ادیبان بلاغت گستر و علمای معنی پرور هر که به گلگشت بهارستان
 این حدیقه روح در روان بیای سر رسید به توفیق و توصیف مصنف بهار پیرایش
 مثل عنده لیب هزار آواز لصبه هزار زبان نغمه پرداز گردید چنانچه افصح الفصحا احمد البنا
 نقل نشاد اب بوستان بلاغت گستر ی بلبل شیر از زبان گلشن معنی پرور سیه سر آمد آداب
 عالیله و قمار با در بزرگ این ذره سمبقدار جناب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم
 الانصاری المینی باشد و اسینه لازال فی اوج الکرامت بدر الامعاد من افق الفضل و الادب
 نجما طما که لمحات فضائل دی مانند ترمیخ هر شیر کلبی انزای ترمیخ سکون است و شمشاد
 افلاش لبان قطرات ابر مبطیر حضرت بخش جهان بو قلمون قامت تا بقیش به تشریف

آرد است و گلشن آمال و انانیش بغیض حساب رحمت ظل الهی پیر است و رای مصنفات
بزرگ و تالیفات سترگ که در هیچ و تناسی آن خورشید عالم کتاب سپهر فضل و کمال مشتربیه
سنور فلک دولت پی زوال بجز و ضبط تحریر آورده بیتی چند که فی البدیهه در مناقب
آن سلطان زمان اکرم ملوک محض و آوان منظوم فرموده ایراد آن در انتمقام مستحسن بود

منظوم عربی

<p>و کسب الغیث مواهب ظل فی العصر یقارب ذو الفخر تفضی کو اکب محت الاعداد کتائب علیق الخذلان محارب سمت الافلاک مراتب و منازله و مناصب تجربیه الخلق رغائب قضیت فی الحال مطالب نحمت و امتد آثار به و لمن عاواه تراضب فی الملک تهر عباب</p>	<p>ملک کا الشمس مناقب ظل امت المد و فسا سلطان اله تحس و سید نا غزاة بن کبیریت و هو الملک منصور و من و هو الملک المفضل و من و کارمه و مفاخره و هو الملک المصدیر و من من لاؤعبزت حفرته من حل برار حلافت و لمن و الاله و احسه البقار امتد بر فست</p>
--	---

نغمه‌السنان مقارن	و حبلیل القسح مصاحب
-------------------	---------------------

رنگ آمیزید نگارخانه شهرستان سخن به تروستی
 مہزاد خامدحت نگار حضرت شاہ زہن خلد احمد
 ملکہ و سلطنتہ کرفحات نام بہارستان فیض
 طرب پیدای اوج سخن گستران در شحات جان بخش
 سحاب فیضش راحت افزای قلوب نکتہ پروران

راقتہ

سخن را آفسرید اول خداوند	سخن آمد کلید قفل پر بند
سخن باشد فدوی ملک بستے	بر قدرش فلک در عین بستے
سخن از آسمان آورده حبلیل	سخن را بر ہمہ انشیاست تفضیل
سخن باقی و باقیے فائیتے آمد	سخن صہب استخوان ساقی آمد

الحق صیرنیے خود را در دکان اسکان نقدی راجح ترازین بدست تیابہ و نقش پرداز
 حکمت را صورتیے زیبا ترازین در پرودہ خیال رو نمایہ مطابق این منہی چہرہ کشایے
 صور منویہ ایرخسہ و دہویہ کاشیر منہی ادائش مذاق جان تلخ کامان راستہ آسایے
 در موز سانیخس عروس سخن راز یورد و آرائش سفیر مایہ

منظوم

تربوی سیکہ کیسیے سخن	کہ یک جوہر نیست جایی سخن
----------------------	--------------------------

<p>شده نبار آو سیه زاده گان گراسین جبر آو سیه بهر دل مشتاب و درنگ و گر عروس سی لصد زیور آراسته حیدر دم مرده مانده خموش</p>	<p>رتم سنج آو سیه زستاد گان آو سیه کن گره آو سیه بهر خانه زو صلح و جنگ و گر بهار سیه لصد نیکوئی خاسته سخن گزده جانست مبنگر بهوش</p>
--	---

اما محققانند که سخن تقسیم به دو قسم یکی منشور که مقید باشد بوزن شعر و آن را
 تقسیم گفته اند سبج و مرجز و عاریه سبج و مرجز با اقسام خود داخل صنایع است
 و عاریه که از پیرایه تصنیف است مقبول دلایست اما مشکل این است که نوشتن آن
 به ترتیب پسند طبع و الا فطران دقیقه شناس تواند شد بر هر کس آسان نیست زیرا که
 عاریه هم مشتمل است با انواع و اقسام خود و اطلاع بر عیوب و اسقام آن بجز صحبت کا ملان
 ازین سخن سیر نیاید چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام متصرف
 بود ازین جهت بایراد مکتوب چند که از آرائش تکلف و آرایش تصلف عاریت اکتفا نمود

لر اقسام

مما حب و الا مقام ذوالشرف و الا حتم سلامت هر صر زه از اوق بینی و سبک
 خستمان خاطر صداقت کیشان را انقدر با مال ساخته که قلم را حد تحریر آن باقیانند
 ما دردم غر بار با حیات و حیات اغنیای چه سود کار لیکن القراض سینه جمعیت را اول
 درین حادثه تبصیر جدائی آن دوست کرم فرما نشی در کانون سینه محبت گنجینه اشتغال

پذیرفته که هزار در پایی تسلیم نمیتوان نشان دادند تقاضای بفرمایید و در جوابی بفرمایید

لرافتر

کرم ز طایفه پنهان الهی زان سلامت ر قوتش لطف متضمن غده وقوع توقف دو سه روز
در جواب ر قوتش و معصوم بودن همت لازمان سامی بدستی کار شخص معلوم با صره افزود
نصبان تیره شب غم و غصه گردید در عالم اتحاد اینگونه غم را تکلفی بیش نیست بلکه خون
په خاک درختین است جائیکه تیر از صفا گلی نشین نداشتند باشد اینجا که ورت چگونه میتوان یافت
اگر تنش ماه هم جواب نولیدن محبتی که فیما بین بدلائل قاطع ثابت و مستحق است روز و ال و
انتقاص نمیتواند آورد بر کس که در محبت و سرالوات راسخ دم است قدش در دوا و می
آشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حقیر خطائی در معاد دوستی سوزند جای
تعجب نیست چرا که بگم الشوار که ابون مشهور و طبیب کاظم چه شد که صداق نام دارم
معصوم بر کس نیست نام زینگی کافر

لرافتر

خوان سالار جو دوا حسان همه چشمه عنایات بیکران سلامت سبب نامی عنایتی جلالت
نزه تغویض ذائقه شرم چیشان نهال فیض ابد اتصال گردانید حضار مجلس حقیر از دیدن
آن میوه روح پرور همه باغبانان شدند نیدانم زبان شکر در دهان من است یا قانش سوره
صفایان بسج مبارک حالات حضرت خدیو گویان خند گیتی مستان سدر آرای بند و ستان
محمد پاپون بادشاه رسید باشد که در هر فصل میوه ولایتی و بندگی عادت آن جنب

بود که اول بر محبت جان که بر یک تقسیم میکرد بعد از آن خودش بخیر و بسیم جان افتد بود و در
 وسیله ایران بی نیاز از اظهار است چون جناب فیض ماب صفایانید المومنین و محمد با
 قبال عرب اند محال است که در چنین اوقات کاسه لسیمان خوان عنایت و بریزه چینیان
 مانده رافت رایا و نغمه اینده او تعالیه ملازمان عالی را از آسیب دوران مصون آرد
 و روزی نصیب گردانا و

در تقسیم

جویای مطاب عظمی سلامت در تبیان کیفیات نفوس ایما رفته و مارا فرجات بضا
 و قلت استطاعت هر سکوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده عورت چهل است
 و مشکوه عظمت دانا چنین سوال بالستی با علمانمودن نه با این سرخیل جلا چه ظاهر است
 که قطره کم قدر عقبار نخته آبروی مسادات با بجز سبکیان نمیتواند یافت و ذره بمقدار
 بپرخ در آید بال تساوی در معاطبت آفتاب عالمتاب نمی تواند کشود با الجود و عظمی
 آن عزیز و لهار و انداخته گذارنش منیاید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس
 انبیاء آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته بفضائل که مراد از حکمت و عفت و سخا
 و عدالت و مایه خلق بها باشد و مراد از زائل که عبارت از بخل و نفاق و جمل و مناد
 و کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضائل
 و نقدان زوائل کیفیت قرب حاصل بر جناب اقدس الهی حاصل باشد و برهان آن
 ظهور معجزات و ارادات است که برده خواستند نظیر آمد و نفوس ایشان را نفس بلکه

نامند و درم نفوس اولیا و آن فرودتر از نفوس انبیاست و ایشان را سوره میسریت
 اما سرف اظهار کرامت حاصل سیوم نفوس ارباب فراست و این فرودتر از نفوس اولیا
 و قطب ایشان از کثرت صفائی دروین است لال اسر و ظاهری تلید و بر سبیل قیاسی از نا آمده
 خبر و بد حدیث شریف التقوی است المؤمن غایه نیطر نور افند موبد این مقال است چهارم
 عموم خلایق و آن فرودتر از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یا بدو ج
 عزت فایز گردد و اگر در تیره ضلالت باشد مصداق ادواتک کال الانعام بل افضل در شان وی صاف آید

سظم

ای پروردی احسن التقویم	خدا از اتباع ویرد جسم
کادیمی گزید و در مقام خود است	اسفل السفلین ویرد است

لرافه

نیز منهل یافت و زلال چشمه عنایت سلامت بود تل آب سیرج جان بخش بطالب آن
 و در طب اللسان شکر احسان آن مستحق گردید همین قدر آب تشنگی اورا بس بود و بعد ازین در کار
 نست و آنچه مرقوم نموده اند که این مقدمه بر فلانی گذارش نکرده از دیگر جا بهر ساینه خوانده ایم
 سرجب مزاید است حکام مباحی محبت و شفقت شد زیرا که ازین تر و دعای نمایان و تلاش مای
 نمایان کمال توجه خاطر کمال پله سرد پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت فلانی اظهار نمودن
 و تمجیل این تمغه که قیود اعی از حبت عدم معرفت لذت قدر آنرا نمی شناسد و کینه کطالب آن
 هستند نقد جان در بهای آن مرث می نمایند پر آسان بود کار همین بود که از جایی دیگر است آورده

سنت بر مخلص انتم گذاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیر دار و یکپا و برای دور اللبیب
چون کار استخیای فتوت کیش است که سلطان را در جلوه وی سوال یک درم گنجی در بند
یک بون تمام باور سید انقدر مسرور شد که بیج بخواره بکیفیت او زیر طاق عنایت در آن

لراتسه

آرام جان مضطر مسرور سینه اختر سله الله الاکبر مطلبی که در رقعه و پروریه در قوم مسلم
محبت رقم بود حایله را تم شد این مقدمه از مشنوعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول
آن تعلق بسبی آدمی وارد می الواقع برای چنین استیخاص صاحب ثروت طبع نخت که نام خدا
تحت روی زمین در خانه آنها باشد به ازین امر مخانه نیست آن جان جان خوب نمیده اند
و عجب اندیشه بکار برده اند لکن برای این طرق و انواع است اشرافه تامل به هر طریق که در حج
و پسندین خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد آدم بر مطلب دیگر اینک در رقعه
و پروریه ایشان و در رقعه سابق هم تفضیله دید شد که نظر بر تحقیق آن بودن لیاقت موجب
کمال حیرت است به گمان مخلص ویر فدا از جهت انقام خاطر اتفاق افتاده باشد
و سابق از سبب توجه خاطر با سر علم یعنی بجای مصدع مستصدع از قسم آن مقبول و لب
ترشح یافته هر چند عبارات مستیان بخاله و بندرستان از سبب گونه الفاظ پرست همیشه
مصدع اوقات گرامی مینویسند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت است که چنین بنویسند زیرا که
از محرک تا محرک خیلی تفاوت است زیاده چه التماس بود

لراتسه

بذروه عرض شرح و دو مان بزل و کرم سیاره سپهر علوم هم مستطری الاحرار بالاحسان
 سوری الاثمان و قاسم الترم الکثیرة علی الانسان و ام اقبال ابرسانه چون کرمان را
 از قدیم مشهوره چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه گران نان خشک هم از کسکول آینه
 گرفته بر لب گذاشته اند بنا بر علی بن اگدارش میباید که فقیر را در نخستن و الی تور مهارت و در
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت نجومی بعد از نماز ظهر بختی بخدمت کوكب برج سعادت
 و نیز اوج رشادت که گوشه چشمی باین تالاق دارند ارسال نماید مترقب که بنده گان جناب
 هم تعلیل نداشت تا عمل آورده شد یک مرتبه زاده و الا در است نمود در صورت عدم قبول
 این عتس بگمان بنده همین ممکن خواهد شد که این اختر هیچ میرزا استقر الناس و گدای محض
 تصور میفرمایند بنده سواهی قبول عتس چون دیگر نخواهند شنید اگر زبان روح الامین برخواهم
 آمد از جناب سامی همین قدر امید دارم که شراکت باورش زاده مدد و منظور باشد چون
 این معاط با امرای عظام حد غربا و فقر است برای همین مصدع اوقات غیره برتد زاده
 کرم شدم که نگاه ایسان مصروف نوازش ساکین و پرورشش بی لیاقت است زیاد ^{جواب}

لراقبه

نهالی پرتر حد بقیه خلت و لگامی در شاخ گل افشان نخل کیاست و فرخه انگلی سلاست

منظوم

دود از رخ تو چنانم ابر دست	کز سبب خود بجانم ای دوست
----------------------------	--------------------------

سکایت نگار ایام فراق و شرح نهند آلام مهاجرت ز کبر تبه الیت که شمه از آن

سبب من بیان توان آورد

منظوم

سینه خواهم شتره شتره از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

اگرچه نظر باستحکام ارتباط محبت و آشنایی که در روح را در عالم علوی بایکدیگر است
تقویت دل و صحبت خاطر حاصل است اما بغلبه اشتیاق و افزونیه اشتیاق ناره نیز
در آرزو چندان اشتغال ندره هست که بجز شربت اتصال آن جو یار نشسته لبان
بسبب چیزی سخطی - سینه شود

منظوم

غیر از غم لیلی نبود در دل مجنون دیوانه کج بود پروای نیت

جامع المتفرقین شاکان بیدل را که در اعصاب طاقت و خیر باد صبر و شکیبائی گفته
از فرط وحشت و تنهایی چاک گریبان تا بدامن رسانید اندر بدترین اوقات از دوست
دیدار فرحت آثار برهنه مسند و کامیاب گرداند

در اقصی

دل که پیش تو را از سیگو بد غم دیرینه باز سیگو بد

خامه درین دمان غلغله شوق بند ساخته و دل مشتاق ترانه ذوق نواخته هر چند ازین
نفتگی پیچ حاصل تجامل زده میندی حرف را عقبه و قلم را بگرفت آشنائی غم
و صبر و شکیبائی را در مان در و دل که در شناخته اما چه فایده که بنده امید انتظار است

بی سببم و نمیدانم کیسکه گلی از گلشن مراد بر چنیم خداوند خدائی که قالب عنصری را بر این صحن
 جلوه انکشاف داده از دروغ و صاف مشاوی تلخ کام و سرخوشش نابود بود و گردانیده
 و انامی این ماجراست که در و جدایی و شوق ناصیه سیاهی کار تا کجا رسانید

منظوم

باسبیل دو چشم چه بود قصه طوفان | از دین بسی خرق بود تا بشنید

حالا که ازین جدا بسیار زندگانیه و بال آسمان نوری از کالبه جسمانیه بیزاری اختیار کرده

منظوم

خواهم از سودای پاپوست نیم سرور جدا | یا بی پاید سر نهیم یا سرورین سوداکنم
 صد هزاران دمی درین اندیشه ام امروز | نیست صبرم بعد ازین کار و زرافرا کنم

کجاست آن نقاش قدرت ماست بگیر با شس رسانم و داد اول از دستم کمان
 با وجود صفت اشرف المخلوقات سبست پری محتاج ساخته و چون مراد او را در ششند
 بر چند پتقید اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لحظه تصور نیست مخرج لیکن این دین
 دیدار طلب را چه علاج خوشا وقتی که پیشانیه نیاز را بکام دل از سجد آن آستان
 هر شیر سازم و انتقام از فلک نافر جام گرفت سده افتخار با یوان کیوان برافسرازم

منظوم

کجاست گلشن حنت که بوی جبین در کشت | دلم چه رنج کشید است این سهرای فراق

همی دل در دست کجاستی دایمی منحنی پله منحنی جدمی سهرای ترا که زمانه در گرداب اینکار تا بهر

کاپی سرداب و گاهی آب از سر میگذرانند چه وقت اینهمه آرزو ماست و موری را تمسک
 سلیانی از چه خواست زمانه حاسد را کجا پروای آن که بروای مرام بچو منی سر در خفا بماند
 و در خیس طبع را یکسر و برک این که با مان این بسبر و سامان دست کرم بر افشانند

منظوم

بجز کج روی نیت اندیش اش	جز آرزو در راستان پیش اش
-------------------------	--------------------------

اما از آنجا که سبب و حقیقه غم گریست و توقع بغض و کرم می استوار رجای صادق است
 که نهال آرزو بیادری نسیم عنایت معاون مطلق پر ثمر آید و زمان خزان این بوستان بسبب
 و تا حصول این آرزو اختصار تفصیل و اختیار سکوت ادبی و النسب انکاشته در تجرید
 عراض و تسطیر حالات خود را سرگرم کسب سعادت ساخته

منظوم

ز ضعف تن چو سوت میفرستم نامه میجویم	که روزی خویش را برابر بال مرغ نامه بر میم
-------------------------------------	---

چون نامه بر آن هم از من دل گران گران جان اندنا حیار

منظوم

مردم دین بی پای قلم افتد هر دم	که در نقطه حسنی کن و بانامه ذک
--------------------------------	--------------------------------

العاقبة بالعاقبة و قسم دوم کلام منظوم است که مقیدی باشد بوزن و از اقسام آن
 تصنیف است و غزل و رباعی و ششوبیه و ترکیب و ترجیع و مستزاد و مسطک کیت خار
 اگر در وادی تفصیل آن نتابد اغلب که کت پله جدا گانه ترتیب یا بر ازین رکنه طریق

طریق اختصار پیروده یک یک از قصائد و غزلیات و مستزایات خود کو بنام نامی حضرت
شاه زین العابدین علیه السلام چهره برافروخته بود مناسب انبثام بانه مستدرج نمود

قصیده

<p>هزار جلوه نوبا هسند از زیباست سند و مرآن بت منور را خود آراست که کثرت آمو بیرون چو پستان ز تنب است یکی به من همه را اگر تراست بین است که عاجز است درین عفو فکرت است ستاره شد به تن دیدن تماشاست نهان بکار خودست آن نگار بنماست</p>	<p>بهرین پرده نشین حریمت است کنز بزرگ و گز خویش را عیان هر بار بروی خویش در آئینه خانه کن نظری زا حولیت بود فرق مومن و کافر ترشح قلم قدرتش تماش کن همیشه در طبعش آفتاب را گردش بهانه میل جدیدست سوی مقناطیس</p>
---	---

قطعه

<p>ز آسمان بزین کرد جاده پست که میرد به و برای چه بازیم آست باصل خویش فتنه کن که عین دریاست که پچ نیکنند ناله پله دم ناست اگر چه کوفت همه مگر طبل و اناست خود ز اهل جنون است و عقل سودا است</p>	<p>ز شوق معرفت اوتن سخن صد بار بپرس بنزد اگر نیست این سخن باور نشسته خاک برابر چو قطره باران از بود من و مانی که هست در انسان تشنه حقیقت ز آتش غلبه مظلوم در آن مقام که از صنعتش سخن گویند</p>
---	--

گرت مسری بہ محبت بود خیالش را
 ہزار دشمن جان در کین نشستہ و تو
 نیز حالت خود آگہ و باین غفلت
 ہمہ زوال پذیر بہت حسن ماہ و شان
 کسی کہ در دلش اینہ سان صفایا شد
 شود جو مہنی تو حیدر دولت در دستن
 مہاشن ز فلک فتنہ زاد می غافل
 بگیر دست کسی را کہ بر زمین افتاد
 مستوز نکوت و تخمین غبار خاطر
 خبر نہ ہیتے تا پادار خویش بگیر
 بہین کچشم تصور جمال شاہ غیب
 براہ شوق دو چار تو نیست گر خضر سیہ
 جناب حضرت شاہ ز من سپہ وقار
 شناسد بلج سرفت محیط کسا
 بعبہ دعا و ہزار آرزو شود روز سے
 دلا را تو دیگر نہ درج غاب چہست
 مخاطبش کن مگر ان پہلے کہ بود

چراغ خلوت دل کن بوقت تنہا
 درین خیال کہ لب بر لب قہر سایہ
 گمان بر می تو کہ عالم بکنتہ استیا
 سلم بہت خدا ما جمال و زیبایہ
 بود تجلی پر چہرہ را تا شایہ
 زبان بد شکوہ مردم دگر نہ لایہ
 گزتم امینکہ بہت فزون ز دار آہ
 بہینہ تو اگر بہت زور و گویا
 ز گرد باد بیاسوز سیر و پایہ
 کہ چون جناب نمایاں بہ بحر نہایہ
 بسیار پہ بصریہ کن بول بہ نہایہ
 بہ بہت لطف مہ اوج خود دار آہ
 کران بہا کہ بحر عقل و دانایہ
 کلیم طور یقین سرد باع یکتہ
 نہستہ را بہ مجلس نصب جہین سایہ
 جہاد تو خود ہی چند و بیفرایہ
 جہان ز مہنی او شان مہر سہایہ

<p>مطلع ثانیه</p> <p>خدا به بند خود داده فسر مولا یکنه سیر کوشش بر آواز تاجه فسر مایکنه</p>	<p>توئی کلید در رزق پیرد پرناسیکنه همیشه چشم بر راه اشارت تو دعا</p>
قطعه	
<p>نهاد در صدمت آسمان زوانا یکنه کشید نقش تو ای زیب صدر دارا یکنه</p>	<p>ز چار طبع چو آراست چار رنگ قضا قلم گرفت پس انگه کف مقدر غیب</p>
قطعه	
<p>کند زیاسمن ولاله گلبن آرا یکنه زمان زمان کشد انجبا نهال پیرا یکنه به برگ برگ نوید طراوت افسه یکنه بخوابد از سمنش باج خار حوا یکنه</p>	<p>مخالفت تو اگر طرح با سیغی اندازد وزان پس ابر مبارش باغبان گردد درگز آب بقاصد هزار سال وید عجب عجب که ز جوش سوم قبر خدا</p>
قطعه	
<p>شهبان قیصر و جم باشکوه دارا یکنه که جا بنرم تو یا بند وقت تنها یکنه</p>	<p>کنند عهد اگر از برای دیدن تو هزار سال نشینند طالب فرصت</p>
قطعه	
<p>بنا نمودی و دایم دین تناسیکنه اگر بشهر تو وارد شود تناسا یکنه</p>	<p>بباط و نهر و پل و حیا و باغ سجده که هیچ جا در دو از برای سیر و گره</p>

<p>دوی که لعل گسبدر بار خویش کشت ایست برای سوزبان قوت و توانا ایست از آن که خون شفق رخت چرخ نیاید</p>	<p>بدل بلاغت سبحان شود بر پر که سیست بدور عدل تو شد پای پیل بالش خواب سیاه می شود از شام روی او هر روز</p>
قطعه	
<p>سناح برشش صحرای بی بی سدر پایست سد سپهر چو افغان کند بر سوا ایست</p>	<p>اگر ز گرمی خورشید کم کند احد سیست بوقت شب عسس عدل تو ز کوب تا</p>
در صفت میل	
<p>که پیش او سزد البرز را دین سیست تجلی سدر طور و حصای موسایست عیان شد هست تیر سپهر نیایست که روح اهل سخن را در توانا ایست نود بروی هوا گرم جلوه سپهر ایست</p>	<p>ز بی شکوه قد پیل کوه پیکر تو عیان سدرخی پیشانی هست و خرطوش دو شاخ نسترن از آن بوس و زناش گدشته بهتر ازین معنی بجا طرسن کبوتران سفید از دوسو درابر سیاه</p>
در صفت اسپ	
<p>بهر زمین که جبهه ابرشت بر من ایست نصیب باد بهاری شود توانا ایست نسیم صدم از موجهای دریا ایست کف قضا و قدر را کجا هست گیترا ایست</p>	<p>چراغ کرد خربرق خایله از نور مست رود چو مهره او یک قدم پس از حد سال نوشت خط غایب چو دید رفتارش بوقت پویه که گسبدر منان او محکم</p>

ر ب ا ی د ا ز و ل ن ف ت ا ر ی گ ش ک ی ا ی ن ی	ک س د چ و ص ب و ه گ ر ی د ر خ و ا م ب ک ی و پ ر ی
دعا تیه	
ک ن ی ت ح ص ر ن س ا ی ت و ح د گ و ی ا ی ن ی ک س د پ ر ی ش ی گ ل ا ب ر ب ا ر س ق ا ی ن ی ک ر ت ا ز ه ی ا س م ن ن و ب س ا ر و ن ی ا ی ن ی	ن م و د خ ت م س م ن ب ر و ع ا ک ن و ن ا ن ت ه م ی ش ت ت ا ب گ ل س ت ا ن د ه ر ب و ق ل و ن ن ه ا ل ع م ر ت ر ا خ ف ر د ی ز و ا ب ل ب ا
غزل	
ص د س ی ک د ه ب ی ط ا ق ت ی ا ز ه و ش ی گ ر ن ی ت م ت ا ز ل ف ت و د ر ص ب ب ا گ و ش ی گ ر ن ی ت م م ا ق ا ل خ و د ا ز خ و ا ب ن و ا م و ش ی گ ر ن ی ت م ت ا ع ک س خ ی ا ل ت و د ا ن و ش ی گ ر ن ی ت م چ و ن ن ا م و ی آ م د ب ز ب ا ن ل و ش ی گ ر ن ی ت م	ک ا ا ز ن ی ت ب ا و ه س د ج و ش ی گ ر ن ی ت م ا ز ن ی ت س ی د ی ش ک و ه ن د ا ر ی م ب و ر ا ی ا و آ و د ی م ا ب ج ه ا ن ن ق ش ن ز ب ن د خ ی ا ز ه ف ر و ش ت چ و آ ی ن س د ب ا ا خ ت م ر ل س ن ج ی ش ا ه ز م ن س و ج و ش ی گ ر ن ی ت م
مشوئی در مبارکباد جشن جلوس سعیت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفت الرحمانی خدایه ائمه مکره و سلطنت	
ب ه ح ش ز ب ا ن و ر و م ن ا ن س ر ی ج ب ا ن ر ا ز م د ل ش ط ب س ا ز ک ر و ا ز و ر ز ی و و ن گ ر ا ز ی ب و ا د ک و ز م ی ف ت ک ش و ر س ت ا ز خ س د ا ن ج ک ر م د ی ت ب و س ی د ش ی ع ق ل ا ی س ی	خ د ا ی ی ک ر ش ا ه ز م ن ا ن س ر ی ف ل ک ر ا ز ق د ر ش ی س د ا ف ر ا ز ک ر و ب ف ر ق ا ن س ر و ل ش ی ب ر ن ه ا ب ش ر ف و ا و ا ز و ن ی ت ر ا ب ک و آ ج چ و ش ا ه ز م ن ک ر و ب ر ن ی ت ج ا ی س ی

در بخت بر تخت کردید باز
 نه بی بخت افسردین بارگاه
 ز جشن عبوس ابد اقتضای
 امیران و اعیان و الاتبار
 نثار از نهایت چنان در گذشت
 مگر آنچنان رنجت بر یکدگر
 در عیش جاوید گسردید باز
 پر بچکرکان رقص کردند سر
 چه حیرت اگر روز جشنی چنین
 نوای طرب رفت بد اوج ماه
 بدل بود چایکی که از روزگار
 فلک مجلس آرایکی از سر گرفت
 ز عسرت جهان را غم از یاد شد
 جهان را خداوند تا آفسرید
 فلک بر نهایی که از عیش کاشت
 بانگ آواز رود و سرود
 چو کل عالمی را نه عیش و طرب

شد افسرد بجام ابد سر فراز
 که جا کرده بود تارک بادشاه
 جهان گشت سمرود و فرخنده قال
 نشانند خواستهای ز درنشار
 که از منبر آسمان بگذشت
 که بنیان شد اختره سیان گه
 بر امشکری زهره برداشت ساز
 بهشتی شد از هر طرف جلوه گر
 فلک گسرد آرام در قصد زمین
 زینتادی بر افکند گردون کلاه
 روز گذشتش چنگ مطرب ستار
 زمین را انگین وار در زبدر گرفت
 زمین در زمان عشرت آباد شد
 به از جشن این روز جشنی خرید
 بدیش را برای چنین روز داشت
 برقص آمد از شوق سپهر کبود
 فراهم نمی آمد از خنده لب

<p>بنالم که دیدمت حشمتی چنین که در دو طایفه دارا دو است نشینند تا با دستشان به تخت جلوس پایون شاه زمین</p>	<p>دعای</p>	<p>نشانیست در آسمان وزین کنون اختره آناه بهر دماست الهی باد او نمیدویست بخت مبارک بود بر همه جان و تن</p>
<p>حکایت آورده اند که ابو تمام در مدح یکی از خلفای عباسیه این شعر را نشاء و کرد</p>		
<p>نی علم احفنی فی ذکاء ایاس</p>	<p>منظوم</p>	<p>اقدام عمر و سینه ساحت حاتم</p>
<p>وزیر گفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابو تمام لطف مستعجبش در ترمیم باین مضمون بریده گفت که انکار میکند از ضرب مثل مشهور که آورده ام و میگویند که آن تشبیل دون مرتبه است اما مثل من من شباه بان است که حق سبحانه جل شانزه نور خود را به شکوایه و تشبیه تشبیل نموده است خلیفه بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که پیش از چهل روز نخواهد زلیست من بعد از وی پرسید که چه سخن ای گفت حکومت شهب موصل خلیفه فرمان موصل بوی بخشید گویند چون ابو تمام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات یافت وزیر ازین ماجرا متعجب شد استگشای حقیقت نمود خلیفه گفت از حکایت قطعا و نهایت ذکا در روایت وی دریافتم که نفس روحانی جسم او را غرقه است چنانکه شمشیر بر بنام</p>		